

برفت فتنه بخواب عدم زد دولت او
 سزد که از اثر مردیش بملک دکن
 سزد که از اثر کام بخشیش باشند
 بکار بر وجه اعجاز حسن تدبیرش
 چه عشوه بود که در کار منکران کرده
 بیاوریش دستش که بود بجز نوال
 تو ای مژده همه لولوی شاهوار بریز
 بهر که می نگریم در منسراق دیدارش
 بهر که می نگریم زین مصیبت جانکاه
 چو او کنار گرفت از جهان جهانی را
 بان رسیده که در ماتم مدار مهام
 قرار خاصه حق بود خدا بودی
 بسان رنگ خایشن ثبات نیست پست
 بین اول و سبب و نهم از ان مه نبود
 نه از سید شب جمعه کای ستاره سید

بدلتش چه تیرین بود طالع بیدار
 کند برستی زال چرخ پیر استرا
 جهانیان بوطنهای خود غریب دیار
 که گشت مجوز تقدیر مدبران اوبار
 که گشت معنی استرا صورت انکار
 بیا بخشش طبعش که بود کان ثیار
 تو ای جگر همه یا قوت آبدار بار
 بسان مردم چشم نموده زار و نزار
 ز آه گرم نموده است چون طم بازار
 دل از کنار روز دل خوشدلی گرفت کنار
 فتنه زمین ز قرار و فتنه فلک ز مدار
 اگر زمانه بودی بیک ثبات و قرار
 هر آنچه جلوه گری میکند ز نقش و نگار
 که گشت طایر روشش ازین قفس طیار
 بیرج خلد گذر کن تو این خسرا به گذار

<p>چو این فویدشیند آچنان شتاب رفت ادب نگر که ز آداب بارگاه حضور جو آن ستاره دولت شد از نظر آفل بطالعش نتوان دید آچنان کوب کجاست دل که کنم نوحه در غمش انشا ز بعد واقعه آن مدار کار دکن الف چو مایمان بر کشید و اله گفت</p>	<p>که میر و ذنکه از چشم طالب دیدار با حظار پوشید چشم را ز بهار بسو گواری روز دکن بود شب تار هزار سال اگر چرخ میشود دوار کجاست دل که کنم بیت نامه را کرا چو کار رفت ز دست چو رفت دل از کرا بجانانده دل ملک از پس مختار</p>
<p>بنور مغرورش گور مشرقستان باد هزار جان گرامی فدای مرگ کسی مر این قصیده که پنجاه و شش بویش</p>	<p>چنانکه ساختند ایوان ملک مهر نگار که نام زنده گذارد بعضی عاودوار مساوی است به عوام عمر او بشمار</p>
<p>قصیده (۹) چند بیت و نحوه تقریب اختتام نمایشگاه</p>	
<p>بعد قصیده هند ملک است قیام هم از وزارت ستور آسمان جاہی نقل روشن اقبال دود ذی شرفی</p>	<p>براد پادشاه ما دکن بود نبطام که دور دیر ببیند چو امدار بهام که ذات اوست برج کمال ماه تمام</p>

بحسن طینت محبوب یار جنگ هست
 شهاب جنگ بہادر بہادر اگر جنگ
 چراغ انجمن را جگان کشن پر شاد
 ستودہ راجہ شیو راج وہم بر اور او
 قدیر جنگ بہادر کہ اقتدارش باو
 عمارت ملک و گرانمایہ محسن الدولہ
 ہمین دانش اقبال یار جنگ کہ هست
 جناب میر محمد حسین خان صاحب
 سراج مہر و شش و دو دمان ما ملآ
 بقیض سرور جنگ و بفراف جنگ
 بلطف رای رزیدنت صاحب ذیشان
 بزرگوار رزیدنت نامدار دکن
 امید هست از این پس ہمیشہ کار دکن
 وزین گروہ امیران کامران یار رب
 ہمہ بعقل نظم سیر عقول دہ گانہ

حبیب حضرت شاہ و محبوب جمع کرام
 کہ ہر دور است رہرام چرخ استخام
 پیشکاری او بخت میکند اقدام
 دہرم ستایش او میکند زہی اکرام
 از این زیادہ بتقدیر قادر منعام
 کہ ملک دولت از ایشان است کامران و ام
 ہمہای ہمت اورا فرار از سدرہ مقام
 کہ نفع زرع و تجارت ز نظم اوست ملام
 کہ علم و عقل و ادب آبدنش از خدام
 کہ سرورند وہم افسر بارگاہ عظام
 کہ فکر اوست قویم و امور ازو بقوام
 پلودن است بنام و بنفیس خیرانام
 بوچنانکہ از این پیشین دہہ است بکام
 بواد جملہ مراد دکن بوفق مرام
 ہمہ بعلم بسلامتی شدہ اعلام

و عای ولده داعی و جمسده اهل دکن که خیر خواه ریاست بهر آنکه خواهد بود	همین بود بدر نفسل خالق علام مسلم از همه آفت بود بخیر و سلام
---	--

همی شود بد عای شه و ندیمانش بکارگاه نمایش ز اختتام ختام
--

مراتی

مرثیه (۱) در واقعه کربلا

ماه محرم دست عیان از مقابله مه بلال را بسر لوح سپرخ بین گفتی بد هر صور قیامت دمیده شد دل های مومنان به تر زلزله ز ما تم است شد در وقت حوصله آل مصطفی از کشتن حسین وز پروردن یزید بیدارتا چه فتنه کنند خون خفته اش ملک شهادت است بنام حسین بن تیرست شکل خوشه ز بس بر تن حسین	یا خنجر لیست آخته بهر مقاتله کامد برای دست غم بد بسند در خاک زلزله ست با فلاک و لوله یا عرش کبریاست که آمد بزلزله ای سپرخ تنگ بود ترا بسکه حوصله ای سپرخ از کدام جفایت کنم گله صبح دم قیامت موعود عاجله کز سپر چون کرد کسی قطع مرصله طلوع شد است ماه تو گوی ز سنبله
---	---

<p> امد اکبر است بهر سمت غلغل اصغر چو خور و آب ز پیکان حرمه جز آل پاک فاطمه در هیچ سلسله بیچاره را که دیدگر انبار سلسله باشد دل بتول خردشان چو زنجله در کر بلا چو واقعه دید با نکه چادر بر رخ کشید همین گرد قافله بر روی شان میثی و در پایی آبله هر منزله ز جور فلک گشت نازله بازاد و راحله همه بی زاد و راحله باشد اجل بشارت ایشان با جمله لوسته ندید و امن پاکان ز منزله شکر خداست بر لب شان گر بود گله در و امن جماعه خوشخوار قاتله شد بر طبیعت این خسته عاقله </p>	<p> از جلوه شبیه پیر به عرب گاه صد آه از دمیکه گره شد بکام او جز کر بلا و شام سیه روز در جهان لب تشنه را که دید کلو تر آب تیغ برگرد و ناله که بود زیش سوار محشر نهفت روی بد امان احتجاب کس بر قعی نداد بابل حرم ز کین طفلان بی پدر چو گهر جوش میزند شد ملک شام شام غریبان این بیت از صبر و خیر زاد که تقوی ست این گروه فتحی و اگر شکست شهیدان کر بلاست دنیا می دون به عترت اطهر نداد دست شکر نشان تبلیغی کام اند اهل بیت خندان چو گل کنند به خون و خونبها شا باز دست غصه چرخ ستم شعار </p>
--	--

آدمه در خور صله از من رشای تو
بخشای و کن شفاعت واله تو در صله

مرثیه دوم به تشبیه

در غم سبوط پیمبر میشود چشمه بار احشمت تر میشود زین الم از بس مکر میشود بهر ریگان پیمبر میشود در غم خورشید دیگر میشود خاورش دوش پیمبر میشود از دمان خشک اصغر میشود نابر و مندی اکبر میشود چشم زگرس داغ یکسر میشود بهترنی محتاج چادر میشود در عزای آل اطهر میشود داغ او خورشید محشر میشود	چشم شب نم کان سحر تر میشود تشنگی شاه چون یاد آورند می تباود تیرگی ز آب حیات سبزه از بار خجالت سرنگون ز روزنگ رخ گل خورشید را یعنی آن خورشید که ز قدر بلند دل بحسرت چاک طفل غنچه را هرگز را بایه چسندین گذار کرده تا بیماری عابدی میدرد گل جامه کز اهل حرم موپریشان سبیل پر پیچ و تاب در جگر سوز است زین غم لاله را
--	---

<p>غنچه را بر دل دم سرد صبا بوی گل و دو چرخ گشته است هر شجر در اصل نخل ماتم است خون نیکرید اگر ابر به بار</p>	<p>کارگر مانند خنجر میشود که دماغی زان معطر میشود ماتمی زین گونه نکست میشود روی گلشن از چه احمر میشود</p>
--	--

والها خون سینه فصل بهار
 از خزان باغ حیدر میشود

مهرش به سوم در زمین زمین

<p>بار طوفان بکاسر میشود در جهان آشوب محشر میشود شرمسارم زینکه گفت نام صواب حشر باشد روز خوش مظلوم را حشر باشد صبح عید این است فرخ آن ساعت که بینی در نشور ماتم سبط بنی تا رختن سینه تازه باشد این عزای غم فرزا</p>	<p>نوح را کشتی بخون در میشود ماتم سبط پیمبر میشود حشر و ماتم که برابر میشود آفت جان سنگر میشود شامیان را شوم یکسر میشود و او ریها پیش و او در میشود در محرم حشر دیگر میشود گرچه هر سالی مکر میشود</p>
--	--

طالب بیعت سگ دنیا زید
 نفس کافر شد چو طالب جاه را
 ظلم اگر این است یارب و حشر
 ز پرستی بین شی خون حسین
 قاضی روی روی او چون رزق
 طرفه بازاری بود دنیا خری
 زربو چون تشس و از اهل شام
 کوفیان را بال افشان نامها
 لیک هر یک نامه چون پاره است
 کشتی نوح اند اهل بیت پاک
 تا خدایش نیست جز حکم خدا
 آه از این کشتی که از جو ریزد
 هر شهید بی نوای کر بلا
 شاه بی لشکر که دید اینجاست
 در شها و نگاه عشق جانستان

از حسین آن شبل حیدر میشود
 ظلم بر آل پمیب میشود
 نفس کافر را چه کینه میشود
 فتوی رنگین محسوم میشود
 رای اوزین راه مضطر میشود
 آدمی کا نجار و خوش میشود
 در سقر هر طالب زر میشود
 صورت خسیل کبوتر میشود
 هر پر بلکه کت میشود
 صبر شان در ورطه لنگر میشود
 فارغ از وی غرقه بکیر میشود
 رخنه در جان پمیب میشود
 در جان با کرد با فر میشود
 بر سر عقبی انطفن میشود
 آنکه سر را باخت سرور میشود

کان بسیر خلد شهب پ میشود
 هم با صفر ظلم اکبر میشود
 تر گدوی خشک صفر میشود
 کز تو کام تشنگان تر میشود
 آنکه بے یار و برادر میشود
 خیل سگ را حمله آور میشود
 از قحطی بوج خنجر میشود
 کشته راتن گرچه بی سر میشود
 رنگ دین هر روز ابر میشود
 تا عیان بر نیزه کیسر میشود
 شام گو یا صبح محشر میشود
 گذر از حق کے برابر میشود
 جو ہر شس کینی کہ مضمر میشود
 زین فسانش تیز خنجر میشود
 زینب از درد برادر میشود

دست دیگر بازوی عباس است
 بی دست تنہا با کبر میکند
 داو پیکان آتش از کو چکدلی
 ای شہادت شربت تو نوش با
 چون بود حاش میان فوج کین
 حال شیر ی چون بود کونا گزیر
 خلق آزادے و آنکہ در نماز
 سر زتن عمری نمی ماند جدا
 تر شد از خون شد دین تا زمین
 آفتاب حشر یعنی فرق شاہ
 زین مصیبت در نگاہ ابن بیت
 خونہا لیش جز خد اگر دوست
 خنجر شمر از دل او ساختند
 سختی آن دل بود سنگی سیاہ
 شیر حق در خون ہی غلطہ چوزار

<p>سوگوار از درد خواهرش میشود شان اهل بیت اطهر میشود آیه تطهیر چادر میشود طفل اشکم رشک گوهر میشود زین الم هر دل مکر میشود غیرت یا قوت حمزه میشود اشک فرو جام کوشتر میشود برگ جان نوک نشتر میشود صد هزاران گرچه دگر میشود</p>	<p>می تپد در خاک زهر چون حسین از حدیث نکته آراس کسا چادری نبود اگر بر سر ق شام تا بدل در و قیامان جا گرفت جوشد از آینه اش موج صفا اشک خون در ماتم قتل حسین ابروی گریه زین ماتم میرس بس کن ای واله که نوک کلک تو کی شود یک حرف از این ماتم رقم</p>
--	---

مرثیه چهارم

<p>ایوب اگر شکیب بود سینه کنم بر دوش لفظ معنی زنگین کنم هر بیت را نمونه بیت الحزن کنم دل خون چنانچه سینه سواد خن کنم یکدم ز لعل شنه او گر سخن کنم</p>	<p>بزم غزا است ذکر امام زین کنم وقت است که غزای شهیدان کنم وقت است که ز غم که کنعان این بیت کیسوی خنچکان حسین آورم بیاد در سنگ خاره آب شمع دل عشق را</p>
---	--

شمر لعین بینه آن شاه نامدار
گفتی سکینه ای پدر بکس شهید
زخم تو در بدن بود افزون تر از شمار
تو فاشی بگوشه جنت زیاده ما
دیدار خود نامی و مراسموی طلب
چون دلفروز رخت نیست در نظر
بفرست از لباس تننت همه صبا
گفتی سکینه چرخ ز قتل پدر مرا
فرش است زیر فعل ستوران اهل کین
زینب بگفت کمال جفاقت آن سید
بی پرده یک قیامت دیگر بر اهل شام
حرفی ز بند عابد بیمار گفتنی است
عابد بگفت سلسله ام دستگیر شد

گفتی که فکر سینه خیر شکن کنم
بر خاک مشهد تو فدای جان و تن کنم
چون من شمار زخم ترا در بدن کنم
یادت انیس گوشه ریخ و محن کنم
مردن بسی خوش است عمر که من کنم
دیگر چه خطا ز دیدن صبح وطن کنم
تاری کهن که پیله و انغ کهن کنم
داغی بدل نهاد که سیر جمن کنم
جسمی که فرش او ز گل و نستر کنم
وامان چشمه گرم و چادر من کنم
در آفتاب حشر بوجه حسن کنم
از بیج سطر دست قلم در رسن کنم
و اباب خلد از گرم ذوالهنن کنم

والله حواس نمسه که بخشیده ام خدای
آن به که صرف مرثیه بختین کنم

مخمس بر غزل لغت تیه حضرت جامی رحمة اللہ علیہ	
الم عشق بتان اسی دل مخزون حکشی	بکش آن در و کز ولذت در مان بکشی
بشنو این مژده بیاب بر سر نیکو روشی	لی حبیب عربی مدنی مست روشی
که بود و در و غمش مایه شادی و خوشی	
آن نبی که بلا میم خدا راست سمی	سیر ذلتش نه حدیثی ست گرد قلمی
ره عشقتش چه روم با همه کوه قدمی	نهم رازش نکنم اد عربی من عجمی
لاف مهرش چه نم او تشریحی من حبشی	
ای خوشا وقت من از پر تو مهر جانان	روز من با و نصیب همه عشاق جهان
ز منیم نرسد پای ز شادی یک آن	ذره دارم به او ادرسی او رقص کنان
تا شد او شمره آفاق بخورشید و شی	
آفتاب من و آن ماه مبارک سیرم	روشن از جلوه او آمد شام و صبحم
هر طرف دیده کشایم رخ او مینگریم	گرچه صدم حله و درست پیش نظرم
و جبهه منی نظری کل عداة و عشی	
میر و کار من دلشده از دست میر	شو قم از پای براه که نکند دست میر
بیم از لذت این جام بهم بست میر	صفت باوه عشقتش ز من مست میر

ذوق این می‌شناسی بجداتما چششی	
تشنه کامی ست درین بادایم خضر بجا من و تکمین لب و ح فزایش مہیات	دبدم تازه بمن میرسد از عیش برات مصلحت نیست مرا سیری از آن بجیات
ضاعت الله پر کل زمان عشتشی	
جاوه پیمای طلب مردم عالم چو شوند می‌گساران همه واله سو میخانه دوند	زاهدان بی سرو پا جانب مسجد گروند جامی ارباب فاجزه عشقتش زروند
سرمبادت گرازان این راه قدم بازشی	
قطعات	
قطعه (۱)	
جدا باشد خود دور مدینه ز من عشقی طیحان عرب را	چه پر سی حال مہجور مدینه سری دارم پر از شور مدینه
قطعه (۲)	
ای شاه ملک علم ز تو با نظام باد این شبن باغ عالم لطف خاصست	ستظہر از تو ملت و دولت کجاست لطفت دامن شامل خیر عالم باد
قطعه (۳)	

<p>دستان بود جایگاه ادب بکسب کجالات مرفس را برآیند بر اوج سپرخ کمال نزیید که ناساخته کارها نزیید دل عاقل خویش را نزیید که گفتار و رفتار بد نزییاست واله مس آرزو</p>	<p>که تهذیب از آن خلق حاصل کنند بسر حد تکمیل و اصل کنند چو سه رتبه خویش کامل کنند بسر برد اوقات عاقل کنند به تصحیف اندیشه غافل کنند در آنجا چو مردان جاهل کشند قرین ز مرغشش دل کنند</p>
---	---

قطعه (۴)

<p>ای آسمان جود که تا دور مهر و ماه صد نا امید چون من صد همچو روزگار خواهم سه چیز از تو که زانم گزیر نیست اول اضافه است بد و گارد وین زین هر سه گر یکی نبود ممکن الحول</p>	<p>نام تو زیب صفت لیل و نهار با در پیشگاه لطف تو امید وار با دین هر سه حاصلم ز تو ای کجا با سوم بکار خویشتم اختیار با واله بخدمت دگر او را قرار با</p>
--	--

قطعه (۵)

<p>ای فرخی ز مهر رخت صبح عید را</p>	<p>وی ذره از مرغ تو خورشید خاوری</p>
-------------------------------------	--------------------------------------

فرخنده باد عید سعادت پنجشنبه گوشی بدو ترانه این مینوای را دانی که عید ماست تقای مبارکت ای اور یگانه ز انصاف دورت واله زیون زار شد از زور بدسگال تا در جهان نشان بود سایه همای	باغ و جاده و چشمه و جلال و برتری با عید سازگار تر آید نو آگری از رده دل چه خط برد از عید طای رحمی اگر بحال من خسته آوری ای یا ور زمانه بود وقت یاوری بر فرق خلق سایه انصاف گسی
--	---

قطعه (۶)

ایکه ذات تو در مراتب انس بی تکلف مبعوض کرمت صاحب اور صمیم خاطر من وین زمانم ز فرط شوق آن را چون بفرمان عارفان ز خودی خواهم از یاد خویش تن بروم روش بنده همگنان دهند گردلم هست جمله تصدیق است	انتخاب کتاب او وارست کمتر است از چه بدح بسیار است راز سر بسته ز اسرار است هم نفس باز بان اظهار است هر که شد بیخبر خبر دار است با فراموشخانه ام کار است خاکم از خاندان اجبار است ور ز بانم تمام قسم دار است
---	---

<p>آرزو مند ز صحت با رست بیمیانجی تو چه دشوار است بنده امیدوار اشعار است همتی دار و ارچه ناوار است از گمیا و ضعیف ناچار است تادم و اسپین هوا دار است</p>	<p>سائلی آمده برین در گاه گر شود التماس و مقبول خرج و اوقات دخل مجلس را به ادای مصارف این بزم هر کجا دستت گلی بندند بنده و اله که خیر خواه شماست</p>
<p>قطعه (۷)</p>	
<p>خطاب به ستوده مناقب لوی سیح از مانخان صاحب استاد حضور پر نور دام ملکه</p>	
<p>بدانش جهانی بفضل آسمانی سیح الزمانی سیح الزمانی</p>	<p>دل زرده را چاره فرمای جانی سقیم است اگر طبع دوران تو بجای</p>
<p>قطعه (۸) بجهت میرزا نصر الله صاحب فدائی مخلص مخاطب به نواب دولت یار جنگ بهادر</p>	
<p>با دعا گو یان دولت مهر و لطفت خور ایکه ذاتت از برای ملک و ملت یوراست</p>	<p>ایکه یار دولتی و دولتی یار گریست مهر جان و اب دولت یار جنگ نامدا</p>

<p>علم و فضل و حسان طینت پاک است سر بر شگفتی پشیمانی و خندان و خلق از تو اقلیم سخن و زبده ملک است هنر نگاری از تراش همیشه کلک تو است نصرت از در ماندگان رازان و امیر میزرانی مافدائی ای ترا و لها فدا همتی تا تبر بهاروی آرد در صلاح شاه ستادان توئی و مار عایای تویم مر ترا پسند از حوال مایوم الحساب کامران باشی بکام و الهت باب و باب</p>	<p>اخشیتجانی که بر طیش پیموشیر و شکر است یا توئی یا گل درین باغ آنکه در صابر است گل اگر از گلبن آمد مهر اگر از خاوست روکش و روی شان شکستبان است ایکه نصر آمد ز نام نامی تو ظهر است حال ما دانی که چون اطفال کتب است زانکه صلاح از امور ناگزیر داور است زانکه تو استاد شاهین سخن و شن است کلّم راع حدیث حضرت پیمبر است بر زمین تا آب جویان بر فلک تا اختر است</p>
<p>قطعه (۹) نامه منظوم بنام نواب شمشیر جنگ بهادر</p>	
<p>ایا نام نامیت شمشیر جنگ کشیدست کار عزیزی بجان بحکمت بکن چاره بیچاره را چو فرودسیم واله وصف رزم</p>	<p>ومت راست در قبضه پیر جنگ کشادست رشته بر دیر جنگ بتوبازر ندیم نقتیر جنگ که بودست یکتا پسنیر جنگ</p>

بود آسمان تا محبال اسد	سگ استانت بود شیر خنگ
قطعه (۱۰) بجهت میر ممتاز علیخان بباورد و اما و نواب افسر خنگ بباورد	
ای همه خلق جهان ابدت روی نیاز	ناز بر افسر دولت تو زیباست بنار
لطف میکنم همه خلق ز خلق نیکو	ایکه در لطف و کرم ذات تو آدمتاز
قطعه (۱۱)	
بست و چهارم از مه فرخنده بر لب	بعد نماز جمعه به و النیر کلب
بزمیت از مشاعره خاص فارسی	ممنون مقدم اربنما میدنی عجب
قطعه (۱۲) بجهت یکی از خوشنویشان تو	
رقمت سنبلی ز باغ بهشت	قلمت شاخ سدره و طوبی
آن یکی در نهایت خشم و بیچ	دین و گرو در کمال محسوبی
قطعه (۱۳) بجهت نواب مهدی حسن خان بها	
بعهد ما بنامی ظلم هر جا سر بر آورده	فلکبیا و آن کرده تو اشل افکنده کاخ ازین
هدایت خیزد و حسان نام نامیت انسان	که گل از باغ و بواز گل نمر از شاخ و شاخ ازین
قطعه (۱۴) رقعه عودی حسب فرمایش واکثر نواب خان صاحب نوشته شد	

<p>بفضل خالق خوشید و ماه و لیل و نهار ز نور احمد آباد امهات آنگاه مقارن آده تزویج این نیاز قرین ماهست ماه ربیع پسین و تار بخش زیوم دعوت اخبار میکنم اول نماز شام اگر پامی لطف رنجه کنند بروز هجدهم آه قفس در ساحق قرار یافته شب گشت بستم این ماه امید آنکه ز تزیین هر سه تا تقریب مقام طوی بازار بگیم ست و مکان</p>	<p>که جلوه گر شده ز نور احمد مختار به بست خیل موالید سوی هستی بار بشهر و یوم که در ذیل میرود بشمار بدان قرار که کلک از زبان کند اقرار بروز پانزده آه ضیافت اختیار نهند بر سر این بنده منت بسیار نماز ظهر که وقتی ست فارغ از نظرها به بست و یکم آن بازگشت یافت قرا دو چشم بنده بیدار خود کشند چهار مکان حضرت نواب فی کمال و وقا</p>
--	---

ترا ب خان که بود خاک پاز مقدمتان
سه نیاز بساید گبند و وار

قطعه (۱۵) بچیت میسج پی ناؤسن صدر هتتم نظام کلج وغیره

<p>روز میلاد سیجا فرخ آن یکی عام مبارک بد و کون</p>	<p>سال نویسنده با وافر خ دین و گر خاص شمارا فرخ</p>
--	--

باد چشم اجناسرخ روز و شب ساخته یکجا فرخ رو که دیده است نینها فرخ چشم گردید سراپا نسرخ چشم مردم ز تماشا نسرخ عید بر ذات تو صد را فرخ	طلعت لکش کج پی بسن خاصه بر دیده واله کان را رای فرخ شده هر یک مژه مردک شد سرفا خا حقه رخ باین نسرخ و چون نشود باد صد سال بعد خرسندی
--	--

قطعه (۱۶) ایضاً

بی نوا یان با و فای شما ذره واریم در هوای شما خادمان شما فدای شما حال خدام تان سوای شما رقم از خامه عطای شما در بجه ست هر چه رای شما چشم عفو ست از صفای شما	با دهن صاحب یک ما بستیم ایکه خورشید اوج مہری و ما ایکه محندوم مائی و ما ایم کیست در شدت در خا پر سد شد دو ماه و برات بنده نشد گر بسپوست یا د تان با و ا و رز و واله که در تیت بدل
---	---

قطعه (۱۷) ایضاً

<p>خلق خستنی چو کرمت آمد آنکه موصوفت این صفت آمد تابشادی و میمنت آمد از پی عسره قضی تهنیت آمد از جندی و ابهت آمد لطف زان رو که طینتت آمد هر شبست هم باین سمت آمد</p>	<p>با حسن صاحب اکیذات ترا همه خلقی کنند تو صیفش جنوری و کرست ماس بهم بر درت واله تو بهره عید عید را حاصل از در کرمت روی آری بمن ز لطف چه دور روز عیدست روزیت هر روز</p>
--	---

قطعه (۱۸) ایضا

<p>ایکه از ذات شرفیت همه آید احسان سروری خاسته کم چو نتوز عالی نشان حل این عقده مشکل ز تو باشد آن کار ورنه چه کشاید ز فلان و بهمان هست ضرب المثل امی حامی بیدستان سرسبر دیده احوال بزرگان و شهان یادگارست همین نام کوه ز نشان</p>	<p>ای کرم پیشه جم مرتبه هد حسن صاحب همت عالی و فکر تو رسا طبع بلند عقده سخت قناده است بکار واحد خود مگر بند کنی ناخن تدبیر را دست آنرا که بگیرند نیندازندش تا بغایت ز بدایت تو اریخ و سیر که از ایشان بجهان نیست نشانی پیدا</p>
---	---

<p>تو هم از صلبت رنگان فرنگ آمده زندہ انسان نتواند که بماند تا حشر عمر و جاه ابدی بهر تو خواهد واله</p>	<p>هر چه شایان تو باشد بکن ای فخر زمان نیک نامیست که ز زنده بماند انسان یارب از نام نکو زنده جاوید بمان</p>
<p>قطعه (۱۹) بحیث وزیر آهنگسازین نتیجه قومی تدبیر بتقریب شکار شیر</p>	
<p>ایا شیر افکن و زیریکه بر چرخ بدان سان که شیران شکار گشتند</p>	<p>اسد همچو بدم رام تو باشد دل شیر مردان بدم تو باشد</p>
<p>قطعه (۲۰) قطعه حالیه نسبت به سائده مدرسه عالییه عرضه میدهد</p>	
<p>اینکه از مدرسه عالییه هفت تینم چرخ بر سبزه سیاره خود می نازد</p>	<p>گوئی آرایش هر هفت پی این چمن ما بنازیم که خدام وزیر دل نسیم</p>
<p>قطعه (۲۱) عرضیه منظومه</p>	
<p>ای وزیریکه درین خطه ملک علم را از توفسراغ معلوم بهرایت نشدی گر طالع داور گشته معین زورت</p>	<p>فیض بگرفت ز تو نقش ظهور عقل را از توفسراغ موفور از دکن مگوشتی دیگور صدر کابل در دبستان شعور</p>

<p>شمع تقسیم حضور پر نور دیدہ افروز و از این شمع چه دور از عنایات تو گشتم مامور عجز اطمینان بود بر مقدور گذر وقت بگرد و میسور خود بھر نوع که باشد منظور چشم آن است که داری معذور با دعوت به ترقی معبور</p>	<p>بر کند تا به شبستان نظام گر ز پر وانگیت و اله نیز گرچه در مدرسه عالیہ لیک زین وجه معاشی که مرآت طلبم از تو کفایتیکه بان غرض از پرورش سرکارست نخلت عرض چو اشکم بگدخت با دجاہت به تزیامت روان</p>
<p>قطعه (۲۲) در طلب کدوی تلخ که برای مداوای جرب مجرّب گفتہ اند</p>	
<p>در ستودہ سیرتی تا نام کن لطف کردی در کرم قدم کن زان کدوی تلخ شیرین گام کن</p>	<p>ایکے چون نامت ستودہ سیرتی چارہ رنجم کدوی گفتہ دانه از وی بجوی و بندہ را</p>
<p>قطعه (۲۳) در طلب شربت بہ</p>	
<p>شیشہ زان بڈای من رنجور فرست</p>	<p>شربت بہ کہ بہ از وی نبود در عالم</p>

لیک همچون دلت حاجی پاکیزه شست	شیشه کان بهشت نیزنگ و علون فرست
قطعه (۲۴) تبقریب عرس گلبرگه	
ای خواجہ بلبل بی برگ ما خوش است	بر بوی یک کرشمه از روح پاک تو
گلبرگه پنج روز ز تو صد چمن شکفت	روید نهار گلبن رحمت ز خاک تو
قطعه (۲۵) خطاب بہ نواب عثمان خان بہادر	
ایکے روشن دل و ہمنام فی بی النور بی	نور چشمان تو یارب کہ بکامت باشند
گر سپر رفت ترا دادہ خدا و اما دان	ویر کہ این سپر انت بسلامت باشند
قطعه (۲۶) در تعزیت	
ای غمزدگان فوت سرزند	دی دادہ خدای اجرتان را
در سینه بود غمی نہا غم	آرم بلب آن غم نہان را
کار یکہ ز دست شد علاجش	در دل بچہ آورید آن را
یک جان کہ تلف شدہ ز دردش	خود ہم چہ تلف کنسید جان را
جان با و فدای آنکہ بنمود	آئینہ خویشتن جہان را
قطعه (۲۷) در سپاس ہدیہ صدیق ذوالمفاجر	
مولوی حاجی صدیق حسن صاحب مہاجر	

ایکدہ آور دو تو بو دست یکبار شتر	و حقیقت نیست یک ہر یکہ چندین ہر ہر
شکر حسانت بر ب کعبہ عمری کر و نیست	لیک عمری شکر کے آید اگر این ہر ہر

قطع (۲۸)

ز بریدنت عالی تبار و کن	ز بہر شرف بی بہادر بود
عیان در جهان جملہ آثار خیر	ز ساند در س صا حب ہا و بود
ب صبح سعادت نگر کز جمیل	ز نامش ہمہ در تبار بود

قطع (۲۹) و صفت ابنہ

بس و لاویز باشد این نب	حرف من شہد صدق آمیزت
شاہد دعویم اگر پر سند	ہمہ دانہ با و لاویزست
لب ہم بست از طلاوت لیک	کام جانم سپاس انگیزت

قطع (۳۰)

سر بلندم کر و نیض ناظم تعلیم کل	بخت ممنوعم نکشت از آخر و اختر شناس
سنگ بودم ہر اول عمل بدخشانم نمود	قدر محسن تا بقدر ای دل مضطر شناس
فخر جو ہر ہزارم لیک گویم والہا	کار افتد مرد را در وہر با جو ہر شناس

قطع (۳۱)